

یادی از دکتر محمد حسن نجفی؛ رزمنده جانباز و طبیب اهل فرهنگ و هنر؛

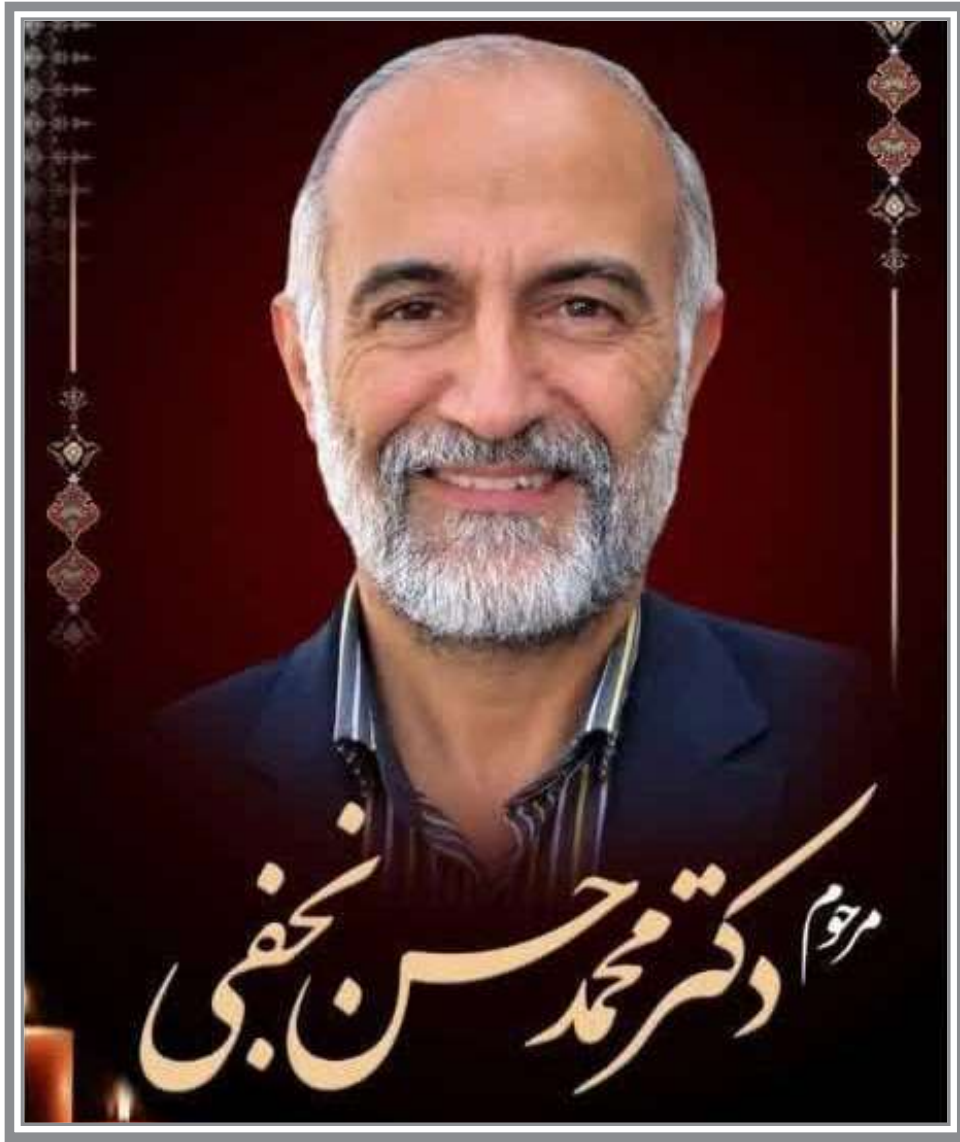
مردی که هر جا درد بود، می ایستاد

می شد ساعت ها با او حرف زد؛ از رفاقت، از زندگی، از دغدغه های جامعه و از چیزهایی که شاید جای دیگری نمی شد گفت. برای بعضی ها، دکتر نجفی فقط یک همکار یا پزشک نبود؛ برادر بزرگ تر بود، محرم حرف بود و پناهی برای گفت و گو و شاید همین جاست که تصویر رسمی استاد و پزشک، آرام آرام کنار می رود و چهره انسانی او آشکارتر می شود. مردی که در کنار دانش و تخصص، ظرفیت شنیدن داشت.

تا آخرین روز

ماه های پایانی زندگی، بیماری توانش را گرفت. همان مردی که بارها راهی جبهه و مرز و سفرهای سخت شده بود، کم کم خانه نشین شد. در یکی از روایت های نزدیکانش آمده است که از مرگ نمی ترسید؛ نگرانی اش چیز دیگری بود، حسرتی که در دل داشت و از نرسیدن به دوستان شهیدش سخن می گفت. این جمله را می توان از زاویه های مختلف خواند، اما شاید بیش از هر چیز نشان دهد که گذشته برای او خاطره ای دور و تزیینی نبود. آدم هایی که در سال های جوانی کنارشان ایستاده بود، هنوز بخشی از جهان درونی اش بودند. دکتر محمد حسن نجفی سرانجام پس از سال ها پزشکی، تدریس، پژوهش، رزمندگی، فعالیت فرهنگی و خدمت اجتماعی، در ۱۰ مهر ۱۴۰۵ از میان ما رفت و پیکرش در خلدبرین آرام گرفت. اکنون از او، نامی در میان فهرست استادان و پزشکان یک دانشگاه باقی نمانده است؛ چیزی بیشتر از آن باقی مانده: خاطره آدم هایی که در لحظه ای از زندگی شان او را دیده اند. بیماری که پزشکی اش را به یاد دارد. دانشجویی که استادی اش را. هم رزمی که مردی را به یاد می آورد که بی سروصدا دوباره راهی میدان می شد. هنرمندی که پزشک را در کنار خود دید. دوستی که ساعتی طولانی با او حرف زد و شهری که در نوشته هایش، خانه ها و کوچه ها و خاطره هایش را دوباره دیده بود. شاید زندگی بعضی آدم ها را باید از همین ردپاهای کوچک شناخت؛ نه از تعداد مسئولیت ها و عنوان ها. دکتر محمد حسن نجفی در سال های زندگی اش بارها در موقعیت هایی قرار گرفت که در آنها انسانی، به کمک انسانی دیگر نیاز داشت؛ در جبهه، در بیمارستان، در دانشگاه، در مرز، در خانه یک بیمار، در کنار یک هنرمند و در میان دوستان. او هر بار، به اندازه توانش ایستاد و کاری کرد. حالا خودش رفته است؛ اما رد آن ایستادن ها مانده است. از او پزشکی مانده که درد را فقط در کتاب ها نخواند؛ رزمندگی که سال های جنگ را پشت سر گذاشت اما از مردم جدا نشد؛ استادی که دانش را با اخلاق آمیخت؛ مردی اهل فرهنگ و شعر که در میان هیاهوی عنوان ها، ساده و بی ادعا زندگی کرد و شاید برای بدرقه چنین انسانی، همین یک جمله کافی باشد دکتر محمد حسن نجفی، هر جا درد بود، ایستاد؛ و حالا پس از سال ها ایستادن در کنار انسان، خودش به آرامش رسیده است.

یادش گرامی و نام نیکش ماندگار.



نزد او می رفتند و گاهی این دکتر نجفی بود که برای معاینه به خانه آنان می رفت. این رابطه، رابطه یک پزشک با بیمار نبود؛ چیزی از جنس رفاقت و اعتماد نیز در آن شکل گرفته بود. در نوشته های شخصی او نیز می شد این گستردگی نگاه را دید؛ از معماری و خانه های قدیمی گرفته تا فرهنگ عامه، سفر، مسائل اجتماعی و موضوعات روز. یزد برایش فقط محل زندگی یا محل کار نبود. شهر را می دید، تغییراتش را دنبال می کرد، معماری اش را می شناخت و درباره فرهنگ و خاطره آن می نوشت. انگار پزشکی، در زندگی او دیواری میان انسان و جهان نکشیده بود؛ برعکس، راهی بود برای نزدیک تر شدن به آدم ها و دیدن جهان از زوایای بیشتر.

مردی بی هیاهو

شاید یکی از پرتکرارترین واژه هایی که در خاطرات دوستان و همکاران دکتر نجفی درباره او دیده می شود، «بی ادعا» باشد. از او به عنوان انسانی آرام، خاکی، پرمهر، دانشمند، همراه و راهنما یاد کرده اند؛ کسی که اهل نمایش نبود و بسیاری از کارهایش را بی آنکه دیگران بدانند انجام می داد. حتی خدمات اجتماعی اش نیز به محیط دانشگاه و طبابت محدود نماند. عضویت در هیئت مدیره مجمع خیرین استان و خدماتی که در این جایگاه انجام داد، به ویژه در دوران کرونا، بخش دیگری از زندگی اجتماعی او بود؛ بخشی که مانند بسیاری از کارهای دیگرش کمتر در معرض دیده شدن قرار گرفت. دوستانش از مردی سخن گفته اند که

برای شنیدن یک خبر، چشم به پزشک دوخته بود، برای او فقط بخشی از شرح وظایف نبودند. پزشکی برایش با مسئولیت در برابر انسان معنا پیدا می کرد. شاید به همین دلیل بود که حتی وقتی درباره سلامت مردم سخن می گفت، فقط به درمان فکر نمی کرد. پیشگیری، توجه به ایمنی کودکان، حمل و نقل دانش آموزان و رعایت اصول ایمنی در جاده ها نیز بخشی از دغدغه های او بود. برای پزشکی که سال های عمرش را در کنار رنج آدم ها گذرانده بود، نرسیدن حادثه به بیمارستان، خود بخشی از درمان بود.

پزشکی که فقط پزشک نبود

دکتر نجفی را اگر تنها از روی پرونده دانشگاهی اش بخوانیم، بخش مهمی از او را از دست داده ایم. او به شعر و ادبیات علاقه داشت، در محافل ادبی و شب های شعر دانشگاه حضور پیدا می کرد و خودش نیز شعر می سرود. دوستانش از لطافت روح و «اهل دل» بودنش گفته اند؛ توصیفی که شاید بیش از بسیاری از عنوان های رسمی، به شخصیت او نزدیک باشد. دامنه علاقه اش به هنر نیز فقط در حد تماشا نبود. عضویت او در شورای صدور پروانه نمایش یزد در ابتدا برای برخی محل پرسش بود پزشکی که چه نسبتی با تئاتر دارد؟ اما زمان پاسخ خودش را داد. هنرمندان تئاتر خیلی زود با او آشنا شدند؛ نه فقط با پزشک، که با انسانی فرهیخته و همراه که هنر را می شناخت، حرف هنرمندان را می شنید و با آنها احساس نزدیکی می کرد. برخی از همان هنرمندان برای درمان

سید رضا هاشمی زاده – بعضی آدم ها را نمی شود با یک عنوان به یاد آورد. نه چون عنوانی ندارند، بلکه چون زندگی شان از یک عنوان بزرگ تر است. دکتر محمد حسن نجفی از همین آدم ها بود؛ پزشک بود، استاد دانشگاه بود، رزمنده و جانباز دفاع مقدس بود، مدافع حرم بود، اهل شعر و هنر بود و دستی هم در نوشتن و شناخت فرهنگ و شهر داشت. اما هیچ کدام از این عنوان ها به تنهایی روایت کامل او نیست. برای شناختنش شاید باید از یک تصویر شروع کرد؛ مردی با روپوش سفید که سال ها پس از جنگ، میان بیمار و دانشجو و همکار رفت و آمد می کرد، اما جنگ هنوز از زندگی اش بیرون نرفته بود. بخشی از جوانی اش را در جبهه گذرانده و مجروحیت شیمیایی را با خود به سال های بعد آورده بود. بعدها همان دستی که برای درمان بیمار بالا می رفت، دوباره در میدان دیگری به یاری آدم هایی می رفت که درگیر جنگ و ناامنی بودند. او از آن نسل آدم هایی بود که برای رفتن، همیشه نیازی به اعلام رفتن نداشتند. روایت یکی از دوستان نزدیکش از همین بی سروصدایی حکایت دارد؛ هر وقت تلفنش خاموش بود یا جواب نمی داد، دوستان می دانستند که احتمالاً دوباره راهی شده است. مدتی در سوریه به خدمت پزشکی پرداخت و مدتی در عراق بود. در دوره هایی از مرخصی، به مناطق مرزی سیستان و بلوچستان می رفت و در کنار مرزبانان قرار می گرفت. حتی وقتی بحث تهدید خارک و جزایر ایرانی مطرح بود، راهی خارک شد. رفتن هایش اما معمولاً خبر و هیاهویی نداشت؛ انگار بخشی از زندگی عادی او بود. این همان نقطه ای است که زندگی دکتر نجفی را از یک زندگی معمول پزشکی جدا می کند. برای او خدمت، فقط پشت در مطب یا در کلاس دانشگاه تعریف نمی شد. اگر جایی انسانی نیازمند کمک بود، فاصله چندانی میان بیمارستان، جبهه، مرز و خانه یک هنرمند وجود نداشت.

زخمی که جنگ جا گذاشت

جنگ برای دکتر نجفی با پایان سال های دفاع مقدس تمام نشد. مجروحیت شیمیایی، بخشی از آن سال ها را تا پایان عمر با او همراه کرد؛ زخمی که دیده می شد و نمی شد، اما از زندگی اش جدا نشد. او با همان آسیب ها، مسیر پزشکی را ادامه داد و بعدها در دانشگاه علوم پزشکی شهید صدوقی یزد، در جایگاه پزشک، استاد و پژوهشگر به کار پرداخت. متخصص طب ایرانی شد و دانش پزشکی را در مسیر درمان و آموزش به کار گرفت. نامش در فعالیت های علمی و پژوهشی این حوزه دیده می شد و در شورای پژوهشی مرکز تحقیقات سلامت معنوی اسلامی نیز عضویت داشت. اما شاید مهم تر از عنوان دانشگاهی او، نسبتی بود که با بیمار داشت؛ نسبتی که ریشه هایش را باید در همان تجربه های سال های جنگ جست و جو کرد. او سال ها با درد انسان از نزدیک مواجه شده بود؛ یک بار در قامت رزمنده و بار دیگر در قامت پزشک. در اورژانس و عرصه درمان نیز بخشی از عمر حرفه ای او گذشت. مصدوم جاده، بیماری که پشت در انتظار نشسته بود و خانواده ای که